نکته یی از تاریخ سیستان و اولین شعر فارسی

علوی مقدم، محمد

کتاب تاریخ سیستان که در حدود سال‏های 445-725 هجری،تالیف یافته و روان شاد استاد ملک الشعرای بهار در سال 1314 هجری شمسی آن را تصحیح و به چاپ رسانیده،علاوه بر مزایای‏ تاریخی و ادبی و لغوی و دستوری که بسیار حائز اهمیت است و روان شاد،در مقدمه‏ی کتاب برخی از آن نکات را متذکر شده و تکرار آن، سبب اطناب مملّ خواهد بود و من بنده از بازگو کردن آن نکات می‏گذرم‏ و می‏گویم:

نکته‏یی که مرا بر آن داشت تا درباره‏ی اهمیت کتاب،مطلبی‏ بنویسم،آن است که نویسنده در صفحه‏ی 210 کتاب به‏طور قطع، درباره‏ی نخستین شاعر پارسی‏گو اظهار نظر کرده و گفته است،«اول‏ شعر پارسی اند عجم او گفت».1

سخن مولف تاریخ سیستان برای اهل ادب راه گشاست و معضلی‏ را که سال‏ها درباره‏ی آن بحث بوده،می‏توان پایان یافته دانست؛زیرا در این باره،تذکره نویسان،روایات گوناگونی نقل کرده‏اند و هر کس سخنی‏ گفته است،اینک بیان مطلب:

1-عوفی در تذکره‏ی لباب الالباب،جلد اول،صحفه‏ی 20 چاپ‏ براون گفته است:

«پس اول کسی که سخن پارسی منظوم گفت،او لود»2و شعر او این است:

منم آن شیر کله منم آن پیل یله‏ نام من بهرام گور و کنیتم بوجلبه

این روایت به دلایل زیر نادرست است و غیر قابل قبول و بهرام گور را نمی‏توان،نخستین شاعر دانست و شعر او را نخستین شعر زبان‏ پارسی؛زیرا:

اولا،در دوره‏ی بهرام‏گور پادشاه ساسانی،شعر عروضی وجود نداشته؛چه واضع علم عروض خلیل بن احمد است که در سال 100 هجری متولد شده و در سال 175 هجری فوت شده است.

ثانیا،بهرام،به خود بهرام نمی‏گفت و ما می‏دانیم مکه بهرام تلفظ عربی کلمه‏ی ورهرام پهلوی‏ست.

ثالثا،بهرام پس از مرگش به مناسبت به بهرام‏گور معروف شده‏ است.

رابعا،کنیه‏ی بوجبله،برای بهرام پادشاه ساسانی بسیار نامتناسب‏ است.

و روی همین اصول است که در نقد و بررسی و داوری صحیح، نتیجه می‏گیریم که سخن عوفی،بی‏اساس است و نادرست و بهرام‏گور، نخستین شاعر پارسی‏گو نمی‏تواند باشد.

روایت دوم:می‏گویند نخستین شاعر ابوالعباس مروزی‏ست و شعر او این است:

ای رسانیده به دولت فرق خود تا فرقدین‏ گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین‏ مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

و در اثنای این قصیده می‏گوید:

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت‏ مر زبان فارسی را هست با این نوع بین

به دلایل زیر،این روایت هم بی‏اساس است و غیر قابل قبول و نمی‏توان شعر مزبور را به عنوان نخستین شعر پارسی پذیرفت؛زیرا

اولا،یکی از تذکره نویسان گفته است که ابوالعباس مروزی در سال‏ 193 هجری که مامون عباسی به تخت خلافت جلوس کرد،این قصیده‏ را در ستایش او سرود،تذکره نویس دیگر،رضا قلی‏خان هدایت در تذکره‏ی مجمع الفصحا گفته است در سال 170 هجری ابوالعباس،این‏ قصیده را در ستایش مامون عباسی سروده است.

اختلاف تاریخ دو تذکره نویس،روایت را سست و ضعیف و بی‏اساس می‏کند،با توجه به این‏که هیچ یک از این دو تاریخ با سال‏ جلوس مامون به خلافت سازگار نیست و ما می‏دانیم که مامون پس از غلبه بر بردارش-امین-در سال 198 هجری بر تخت خلافت جلوس‏ کرد و بنابراین هر دو تاریخ مقدم بر سال جلوس مامون به تخت خلافت‏ می‏باشد،با توجه به این‏که برای ما روشن نیست که آیا مامون عباسی‏ زبان پارسی می‏دانسته که شاعری او را با به پارسی بستاید.

ثانیا،شعر مزبور در بحر رمل مثمن مقصور است و بعید به نظر می‏رسد که دوره‏یی که هنوز وزن عروضی به‏طور کامل استعمال‏ نمی‏شده و رواج نیافته،چنین وزنی را شاعری در نخستین بار که به زبا پارسی،شعر می‏سراید به کار ببرد.

ثالثا،لغات عربی که در این قصیده به کار رفته،لغاتی‏ست که از لحاظ سبک‏شناسی در اواخر قرن چهارم،به کار می‏رفته است.سبک‏شناسی‏ به ما می‏فهماند که این شعر به شعرهای اولیه نمی‏ماند و نظایر آن را در قرون بعدی می‏یابیم.

رابعا،در قصیده‏ی مزبور،یک نوع ذوق صنعتی به کار رفته و نظیر این ذوق صنعتی را در قرون بعد در شعر شاعران می‏یابیم،مثلا در بیت‏ اول،تناسب میان«فرق»و«فرقدین»و در بیت دوم،تناسب میان‏ «شایسته»و«بایسته»در خور اهمیت است.شاید هم،بیت:

کس بین منوال پیش از من چنین شعری نگفت‏ مر زبان فارسی را هست با این نوع بین

تذکره نویسان را به شک انداخته و سبب شده که این قصیده را نخستین شعر پارسی بدانند و پرواضح است که شعر در قرون بعد سروده‏ شده و به اواخر قرن دوم هجری منتسب شده و نخستین شعر،دانسته‏ شده است.به‏هرحال این روایت هم بی‏اساس است و غیر قابل قبول.

روایت دیگر،ابوحفص سغدی را،اول شاعر دانسته و شعر او را چنین‏ نقل کرده است:

آهوی کوهی در دشت چه‏گونه دو ذا او ندارد یار بی‏یار چه‏گونه بودا

گرچه شعر مزبور از نظر سستی و مضمون،نشانه‏ی قدمت دارد و به‏ شعرهای اولیه هم می‏ماند؛زیرا مضمون قوی ندارد و ابتدایی‏ست ولی‏ ما از تاریخ زندگی ابوحفص اطلاع داریم و می‏دانیم که وی در اواخر قرن‏ سوم و اوایل قرن چهارم می‏زیسته است و از شعر فارسی در قرن سوم، نمونه‏هایی در دست داریم،بنابراین نمی‏توانیم او را نخستین شاعر بدانیم و شعر او را،نخستین شعر پارسی.

روایت چهارم،سخن نظامی عروضی‏ست که از شعر حنظله‏ بادغیسی یاد کرده و در کتاب چهار مقاله خود ضمن نقل داستانی در تاثیر شعر،در احمد بن عبداللّه خجستانی،انقلابی ایجاد کرده و او را از خر بندگی به امارات رسانیده،شعر او این است:

مهتری گر به کام شیر در است‏ شو خطر کن ز کام شیر بجوی‏ یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه‏ یا چو مردانت مرگ رویاروی

که البته این روایت هم قابل قبول نیست و شعر حنظله بادغیسی‏ نمی‏تواند نخستین شعر پارسی باشد،زیرا:

اولا،بعید به نظر می‏رسد که شاعری در نخستین دوره‏ی شعر سرایی‏ دیوانی داشته باشد تا که به دست احمد بن عبداللّه خجستانی بیفتد و در او تاثیر بخشد و نظامی عروضی بنویسد که در پیشرفت کار او موثر بوده است. ثانیا،روایات چهار مقاله،ضعیف است.این کتاب از لحاظ ادبی، بسیار کتاب خوبی‏ست ولی از لحاظ تاریخی چندان قابل قبول نیست و به هیچ قول مولف آن نمی‏توان اعتماد کرد و مرحوم عامه قزوینی،200 غلط تاریخی در این کتاب،جسته است و در تعلیقات کتاب چهار مقاله‏ بسیاری از آن‏ها را متذکر شده است.

ثالثا،شعر بسیار قوی‏ست و از لحاظ سبکی به اشعار دوره‏های بعد می‏ماند.

شعر منتسب به حنظله‏بادغیسی یعنی:

مهتری گر به کام شیر در است‏ شو خطر کن زکام شیر بجوی

مضمون شعر کلثوم بن عمرو عتّابی گوینده و نویسنده‏ی معروف‏ عهد عباسی‏[م.220 هجری‏]را به یاد می‏آورد که گفته است:

فان جسیمات الامور منوطة بمستودعات فی‏بطون الاساود

بنابراین روایت چهار مقاله نظامی نیز چندان پایه و اساسی ندارد،او خواسته است تاثیر شعر را در شنونده و خواننده بیان کند و این داستان را که یک انقلاب فردی‏ست که در احمدبن‏عبداللّه خجستانی به‏وجود آورده و نه انقلاب اجتماعی،نقل کرده است.

پس از مردود دانستن روایات گوناگون و غیرقابل قبول بودن آن‏ها، به روایت کتاب تاریخ سیستان می‏رسیم که قرائن و امارات تاریخی‏ نیز روایت را تایید می‏کند و می‏توان آن را پذیرفت؛زیرا در هنگامی که‏ یعقوب،زنبیلی و عمّار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان، کرمان و فارس را هم،شعرا یعقوب را شعر گفتندی به تازی:

قد اکرم اللّه اهل المصر و البلد بملک یعقوب ذی الافضال و العدد

چون این شعر برخواندند و او عالم نبود و در نیافت و گفت:چیزی که‏ من اندر نیابم چرا باید گفت؟

محمد بن وصیف دبیر رسائل او،این قطعه بگفت:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام‏ بنده و چاکر و مولای و سگ‏بند و غلام‏ ازلی خطّی در لوح که ملکی بدهی‏ به ابی یوسف یعقوب بنی اللیث همام‏ لمن الملک بخواندی تو امیرا به یقین‏ با قلیل الفئه کت داد در آن لشکر کام

البته مولف تاریخ سیستان،از این قصیده‏ی شاید دراز جز شش‏ بیت بیش‏تر یاد نکرده است و از همان ابیات هم،از لحاظ سبکی، درمی‏یابیم که اشعار در بدو صباوت است و به شعرهای آغازین می‏ماند و استعمال لغات عربی و ترکیبات آن زبان هم‏چون:

ازلی خطّ-لوح-بنی اللیث،همام-خاصّه،عام،مولا.

در شعر او به خوبی نمایان است و می‏توان گفت:سراینده‏ی شعر به‏ زبان عربی بیش‏تر انس دارد تا پارسی.

نفوذ قرآن هم به خوبی در اشعار محمد بن وصیف مشهود است‏ هم‏چون:«لمن الملک»که اشارتی‏ست به آیه‏ی:

«...لمن الملک الیوم‏ للّه الواحد القّهار»

.(سوره‏ی مومن-40،آیه‏ی 16)

یا مثلا ترکیب«با قلیل الغئة که اشاراتی‏ست به آیه‏ی:

«کم من فئه قلیلة غلبت فئة کثیرة باذق اللّه و اللّه مع الصابرین»

.

(سوره‏ی بقره،250)